Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics

Filicide in the Light of Family Criminology: A Jurisprudential Reappraisal, Institutional Redesign, and a Legal Model for Protecting Child Victims

1. Mahmoudreza Safrai: Ph.D Candidate, Department of Law, ShQ.C., Islamic Azad University, Shahr-e Qods, Iran
2. Jafar Kousha*: Associate Professor and Faculty Member, Department of Criminal Law and Criminology, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran. Email: j_kousha@sbu.ac.ir (Corresponding Author)
3. Alireza Milani: Assistant Professor and Faculty Member, Department of Law, Isl.C., Islamic Azad University, Islamshahr, Iran
4. Karim Salehi: Associate Professor and Faculty Member, Department of Law, ShK.C., Islamic Azad University, Shahrekord, Iran

ABSTRACT

Filicide is one of the most severe forms of intrafamilial violence in which the family departs from its protective function and becomes a setting for the extreme victimization of children. This study aims to analyze filicide through the lens of family criminology, reconsider the jurisprudential and legal foundations of the paternal exemption from qisas, and develop a legal-institutional model for the effective protection of children. The research employs a descriptive-analytical method based on documentary analysis of legal rules, jurisprudential foundations, criminological literature, and institutional mechanisms of child protection. The findings indicate that filicide cannot be reduced to a single causal factor; rather, it results from the interaction of individual, familial, and socio-cultural conditions. Mental disorders, substance dependence, previous violence, family conflict, coercive control, economic pressures, and certain cultural understandings of parental authority may interact and intensify the risk of child victimization. At the legal level, Article 301 of the Islamic Penal Code and its reflection of the principle "la yuqd al-walid bi-waladih" constitute the principal challenge concerning the criminal response to paternal filicide. Although the jurisprudential basis of paternal exemption from qisas is recognized, the study demonstrates that this rule can be distinguished from the need for proportionate ta'zir punishment, preventive protection, and early intervention. The principal institutional deficiency lies in the fragmentation of responsibilities among welfare, judicial, and law-enforcement bodies and in the predominance of a reactive rather than preventive approach. Accordingly, the study proposes a "five-layer prevention and protection model" encompassing primary prevention, detection and reporting, prosecution and criminal response, victim protection, and continuous monitoring. It also proposes the establishment of "Child Navigators" as a coordinating mechanism for risk identification, assessment, inter-agency coordination, referral, and continuous case follow-up. The study concludes that effective child protection requires the integration of family criminology, criminal-policy reform, and an institutional structure capable of intervening before family violence escalates into lethal victimization.

Keywords: *Filicide, Family Criminology, Child Victimization, Article 301 of the Islamic Penal Code, Criminal Policy, Legal Protection Model, Child Navigators.*

How to cite: Safrai, M., Kousha, J., Milani, A., & Salehi, K. (2027). Filicide in the Light of Family Criminology: A Jurisprudential Reappraisal, Institutional Redesign, and a Legal Model for Protecting Child Victims. *Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics, 9*(6), 1-21.

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 18 May 2026
Revise Date: 29 September 2026
Accept Date: 06 October 2026
Initial Publish Date: 17 October 2026
Final Publish Date: 20 February 2028

پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست

فرزندکشی در پرتو جرم‌شناسی خانواده: بازخوانی فقهی، بازطراحی نهادی و الگوی حقوقی حمایت از بزه‌دیدگی کودکان

۱. محمودرضا صفرائی: دانشجوی دکتری، گروه حقوق، واحد شهر قدس، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرقدس، ایران
۲. جعفر کوشا*: دانشیار و عضو هیأت علمی، گروه حقوق جزا و جرم شناسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.
پست الکترونیک: j_kousha@sbu.ac.ir (نویسنده مسئول)
۳. علیرضا میلانی: استادیار و عضو هیأت علمی گروه حقوق، واحد اسلامشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، اسلامشهر، ایران
۴. کریم صالحی: دانشیار و عضو هیأت علمی گروه حقوق، واحد شهرکرد، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرکرد، ایران

چکیده

فرزندکشی از شدیدترین اشکال خشونت درون‌خانوادگی است که در آن، نهاد خانواده از کارکرد حمایتی خود فاصله گرفته و به بستر بزه‌دیدگی شدید کودک تبدیل می‌شود. پژوهش حاضر با هدف تحلیل فرزندکشی در پرتو جرم‌شناسی خانواده، بازخوانی مبانی فقهی و حقوقی مرتبط با عدم قصاص پدر و ارائه الگویی حقوقی ـ نهادی برای حمایت مؤثر از کودکان انجام شده است. روش پژوهش توصیفی ـ تحلیلی و مبتنی بر مطالعه اسنادی قوانین، مبانی فقهی، ادبیات جرم‌شناختی و سازوکارهای نهادی حمایت از کودک است. یافته‌ها نشان می‌دهد که فرزندکشی را نمی‌توان به یک عامل منفرد تقلیل داد، بلکه این پدیده حاصل تعامل عوامل فردی، خانوادگی و اجتماعی ـ فرهنگی است. اختلالات روانی، اعتیاد، سابقه خشونت، تعارضات خانوادگی، کنترل افراطی، فشارهای اقتصادی و برخی برداشت‌های فرهنگی از اقتدار والدینی می‌توانند به‌صورت هم‌افزا خطر بزه‌دیدگی کودک را افزایش دهند. در سطح حقوقی، ماده ۳۰۱ قانون مجازات اسلامی و انعکاس قاعده «لا یُقاد الوالد بولده» مهم‌ترین چالش در زمینه پاسخ کیفری به قتل فرزند توسط پدر محسوب می‌شود. با وجود اعتبار فقهی اصل عدم قصاص، پژوهش نشان می‌دهد که می‌توان میان این حکم و ضرورت تعیین مجازات تعزیری متناسب، حمایت پیشگیرانه و مداخله زودهنگام تفکیک قائل شد. مهم‌ترین خلأ موجود، پراکندگی وظایف میان نهادهای حمایتی و قضایی و غلبه رویکرد واکنشی بر سیاست پیشگیرانه است. بر این اساس، «الگوی پنج‌لایه پیشگیری و حمایت» شامل پیشگیری اولیه، کشف و گزارش، تعقیب و پاسخ کیفری، حمایت از بزه‌دیده و پایش مستمر پیشنهاد می‌شود. همچنین نهاد «ناوران کودک» به‌عنوان سازوکاری برای شناسایی، ارزیابی خطر، هماهنگی بین‌نهادی، ارجاع و پیگیری کودکان در معرض خطر پیشنهاد می‌گردد. نتیجه پژوهش نشان می‌دهد که حمایت مؤثر از کودکان مستلزم پیوند میان جرم‌شناسی خانواده، بازنگری در سیاست کیفری و ایجاد ساختاری یکپارچه برای مداخله پیش از وقوع خشونت مرگبار است.

واژگان کلیدی: *فرزندکشی، جرم‌شناسی خانواده، بزه‌دیدگی کودکان، ماده ۳۰۱ قانون مجازات اسلامی، سیاست جنایی، الگوی حقوقی حمایت، ناوران کودک*

نحوه استناددهی: صفرائی، محمودرضا.، کوشا، جعفر.، میلانی، علیرضا.، و صالحی، کریم. (۱۴۰۶). فرزندکشی در پرتو جرم‌شناسی خانواده: بازخوانی فقهی، بازطراحی نهادی و الگوی حقوقی حمایت از بزه‌دیدگی کودکان. *پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست*، ۹(۶)، ۲۱-۱.

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۵
تاریخ بازنگری: ۷ مهر ۱۴۰۵
تاریخ پذیرش: ۱۴ مهر ۱۴۰۵
تاریخ چاپ اولیه: ۲۵ مهر ۱۴۰۵
تاریخ چاپ نهایی: ۱ اسفند ۱۴۰۶

مقدمه

فرزندکشی از شدیدترین اشکال خشونت درون‌خانوادگی و در عین حال از پیچیده‌ترین مصادیق قتل عمدی است؛ زیرا در این پدیده، شخصی که بر اساس ساختار طبیعی، اخلاقی، اجتماعی و حقوقی خانواده در جایگاه حمایت از کودک قرار دارد، خود به عامل سلب حیات او تبدیل می‌شود. این ویژگی، فرزندکشی را از بسیاری از اشکال متعارف قتل متمایز می‌کند. در قتل‌های معمول، رابطه میان مرتکب و بزه‌دیده لزوماً متضمن تعهد پیشینی به حمایت نیست، اما در فرزندکشی، رابطه والد ـ فرزند از ابتدا بر مجموعه‌ای از وظایف حمایتی، تربیتی و مراقبتی استوار است و به همین دلیل، سلب حیات کودک به دست والد را باید علاوه بر تعرض به حق حیات، شکست بنیادی کارکرد حمایتی خانواده دانست. در حقوق کیفری ایران نیز قتل فرزند در قلمرو جرایم علیه اشخاص قرار می‌گیرد، اما رابطه ابوت سبب شده است که واکنش حقوقی نسبت به همه مرتکبان یکسان نباشد و همین امر به یکی از مهم‌ترین نقاط مناقشه در سیاست جنایی تبدیل شود. ادبیات حقوق کیفری ایران، قتل عمد را شدیدترین تعرض به تمامیت جسمانی و حیات انسان می‌داند و قواعد مربوط به قصاص را بر اصل حمایت از حیات و پاسخ متناسب به قتل عمدی استوار می‌کند (Mirmohammadsadeghi, 2010). با وجود این، در مورد قتل فرزند به دست پدر یا جد پدری، استثنایی بر قاعده عمومی ایجاد شده است که آثار آن فراتر از تعیین نوع مجازات است و بر نحوه تصور قانون‌گذار از نسبت میان اقتدار والدینی، حق حیات کودک و مسئولیت کیفری اثر می‌گذارد. از همین رو، فرزندکشی را نمی‌توان تنها با مراجعه به قواعد فنی قصاص تحلیل کرد، بلکه باید آن را در نقطه تلاقی جرم‌شناسی خانواده، بزه‌دیده‌شناسی کودکان، فقه کیفری، حقوق کیفری و سیاست جنایی بررسی نمود.

اهمیت این مسئله در نظام حقوقی ایران بیش از همه در پرتو ماده ۳۰۱ قانون مجازات اسلامی آشکار می‌شود. این ماده با پذیرش عدم قصاص پدر و اجداد پدری در قتل فرزند، حکم شناخته‌شده فقه امامیه را وارد ساختار حقوق کیفری موضوعه کرده است. مفهوم حقوقی پدر، نسب و آثار ناشی از رابطه ابوت در حقوق ایران از دیرباز در پیوند با مجموعه‌ای از حقوق و تکالیف مورد بحث قرار گرفته است (Jafari Langroudi, 2009)، اما انتقال برخی آثار این رابطه به قلمرو مسئولیت کیفری با پرسش‌هایی متفاوت روبه‌رو است. در تحلیل‌های کلاسیک، عدم قصاص پدر معمولاً بر مبانی روایی و فقهی استوار شده و به‌عنوان یک استثنای خاص بر عمومات قصاص معرفی می‌شود (Moradzadeh et al., 2020). بااین‌حال، استمرار این استثنا در نظام حقوقی معاصر، به‌ویژه در شرایطی که کودک به‌عنوان دارنده مستقل حق حیات و کرامت انسانی شناخته می‌شود، سبب شکل‌گیری پرسش‌های تازه‌ای درباره دامنه، توجیه و آثار اجتماعی آن شده است. مطالعات مربوط به قتل دختر به دست پدر در حقوق ایران نشان داده‌اند که محدودیت پاسخ کیفری در این موارد، به‌ویژه هنگامی که قتل با انگیزه‌های مرتبط با کنترل خانوادگی، آبرو یا اقتدار والدینی صورت می‌گیرد، می‌تواند احساس ناکافی‌بودن حمایت قانونی از کودک را تشدید کند (Heydari Peydani, 2021). همچنین نقدهای جدیدتر بر مجازات پدر فرزندکش بر این نکته تأکید دارند که فاصله میان شدت بزه و دامنه پاسخ کیفری، مسئله تناسب را به یکی از محورهای اصلی مناقشه تبدیل کرده است (Paknezhad, 2021).

بااین‌حال، مسئله فرزندکشی را نباید به ماده ۳۰۱ و بحث قصاص فروکاست. چنین تقلیلی سبب می‌شود که نظام عدالت کیفری تنها پس از وقوع قتل وارد عمل شود، در حالی که از منظر جرم‌شناسی خانواده، فرزندکشی غالباً نقطه پایانی یک فرایند انباشتی از تعارض، خشونت، تهدید، کنترل، اختلال در روابط خانوادگی، آسیب‌های روانی، اعتیاد، فشار اقتصادی و ضعف حمایت اجتماعی است. بررسی جامعه‌شناختی فرزندکشی نشان داده است که این پدیده را نمی‌توان محصول یک علت منفرد دانست و باید آن را حاصل تعامل متغیرهای فردی، خانوادگی و اجتماعی تحلیل کرد (Keyoumarsi et al., 2021). در چنین چارچوبی، خانواده ماهیتی دوگانه می‌یابد: از یک سو نخستین و مهم‌ترین

محیط تأمین امنیت، تعلق، مراقبت و اجتماعی‌شدن کودک است و از سوی دیگر، در صورت اختلال شدید در روابط قدرت، کنترل، حمایت و تنظیم تعارض، ممکن است به محیط تولید خطر تبدیل شود. این دوگانگی برای سیاست جنایی اهمیت بنیادین دارد، زیرا نشان می‌دهد پیشگیری از فرزندکشی الزاماً با افزایش مجازات پس از وقوع جرم تحقق نمی‌یابد، بلکه مستلزم شناسایی خانواده‌های پرخطر، تشخیص نشانه‌های اولیه خشونت، مداخله زودهنگام و ایجاد مسیرهای مؤثر گزارش‌دهی و حمایت است.

مطالعات بین‌المللی نیز بر ضرورت تحلیل زمینه خانوادگی و نه صرفاً شخصیت مرتکب تأکید کرده‌اند. بررسی پرونده‌های قتل کودکان خردسال در آلمان نشان داده است که قتل کودک در بسیاری از موارد در بستری از آسیب‌های خانوادگی، مشکلات مراقبتی، تنش‌های شدید و عوامل خطر پیشین شکل می‌گیرد (Höynck et al., 2015). مطالعه خشونت خانگی به‌عنوان عامل خطر در فرزندکشی مادرانه نیز نشان می‌دهد که رابطه میان خشونت علیه شریک زندگی و خطر قتل کودک باید در ارزیابی‌های پیشگیرانه جدی گرفته شود (Vileisis & Laufer, 2024). از این منظر، خانواده‌ای که در آن خشونت مستمر، تهدید، وابستگی شدید، اختلال روانی درمان‌نشده یا مصرف مواد وجود دارد، تنها محیطی دارای «مشکل خانوادگی» نیست، بلکه ممکن است در شرایط خاص به محیط بزه‌دیدگی شدید کودک تبدیل شود. تحلیل خبرهای مربوط به فرزندکشی ـ خودکشی در کره جنوبی نیز نشان داده است که فرزندکشی گاه با بحران‌های اقتصادی، اختلالات روانی، فروپاشی روابط و برداشت‌های والد از آینده کودک پیوند می‌یابد (Yoon et al., 2024). بنابراین رویکرد پیشگیرانه باید بتواند پیش از تبدیل شدن بحران خانوادگی به واقعه مرگبار، مجموعه عوامل خطر را به‌صورت ترکیبی شناسایی کند.

بزه‌دیده‌شناسی کودکان بعد دیگری از مسئله را آشکار می‌سازد. کودک در رابطه با والد از موقعیت برابر برخوردار نیست؛ او از نظر اقتصادی، عاطفی، اقامتی و غالباً حقوقی به خانواده وابسته است و توان خروج از محیط پرخطر یا دسترسی مستقل به سازوکارهای حمایتی را ندارد. همین وابستگی سبب می‌شود که مفهوم رضایت، انتخاب یا حتی امکان گزارش خشونت درباره کودکان با بزرگسالان متفاوت باشد. پژوهش درباره بزه‌دیدگی کودکان تأکید دارد که حمایت مؤثر زمانی امکان‌پذیر است که نظام کیفری صرفاً منتظر شکایت بزه‌دیده نماند و برای شناسایی آسیب‌پذیری و مداخله پیش‌دستانه سازوکار داشته باشد (Sayyad, 2015). در فرزندکشی، این مسئله حادتر است، زیرا کودک ممکن است دقیقاً به همان شخصی وابسته باشد که منشأ تهدید است. در نتیجه، الگویی که حمایت را منوط به مراجعه خانواده، طرح شکایت یا وقوع خشونت آشکار کند، بخشی از کودکان در معرض خطر را از حوزه شناسایی خارج می‌سازد.

بعد فرهنگی فرزندکشی نیز برای تبیین موقعیت ایران اهمیت دارد. برخی الگوهای فرهنگی می‌توانند اقتدار والدینی را چنان گسترده تعریف کنند که مرز میان تربیت، کنترل و خشونت تضعیف شود. تحلیل جرم‌شناختی فرهنگی فرزندکشی نشان می‌دهد که باورهای مربوط به مالکیت نمادین والد بر کودک، اطاعت مطلق، حفظ آبرو و تقدم اقتدار خانوادگی می‌توانند در برخی موقعیت‌ها به عادی‌سازی یا توجیه خشونت کمک کنند (Nourodini & Pavand, 2025). بازنمایی رسانه‌ای قتل فرزند نیز نشان داده است که پرونده‌های فرزندکشی، به‌ویژه قتل دختران به دست پدران، از سطح یک واقعه فردی فراتر رفته و به مسئله‌ای عمومی درباره کفایت حمایت کیفری از کودکان تبدیل شده‌اند (Rahnama, 2024). البته تحلیل فرهنگی نباید به معنای نسبت دادن مستقیم جرم به سنت یا فرهنگ باشد؛ مسئله اصلی آن است که برخی باورها چگونه می‌توانند در ترکیب با تعارض خانوادگی، کنترل افراطی، فشار اجتماعی و ضعف مداخلات حمایتی، زمینه پذیرش یا استمرار رفتار خشونت‌آمیز را فراهم کنند.

در سطح فقهی نیز بحث فرزندکشی واجد پیچیدگی خاص است. از یک سو، حرمت قتل فرزند در آموزه‌های قرآنی و اسلامی آشکار است و پژوهش‌های فقهی بر شدت نکوهش چنین رفتاری تأکید کرده‌اند (Eshaghi, 2009). از سوی دیگر، قاعده عدم قصاص پدر به سبب قتل فرزند، به استناد روایات و دیدگاه مشهور فقها، در حقوق کیفری ایران پذیرفته شده است (Shafigh Eski & Goudarzvand Chegini, 2018). همین همزمانی میان محکومیت شدید اخلاقی و شرعی فرزندکشی و عدم اجرای قصاص نسبت به پدر، ضرورت بازخوانی دقیق‌تر نسبت میان «عدم قصاص» و «سطح مسئولیت کیفری» را ایجاد می‌کند. برخی پژوهش‌ها بر آن‌اند که معافیت پدر و جد پدری را نباید بیش از قدر متیقن ادله توسعه داد و درباره مطلق یا نسبی بودن آن می‌توان مناقشه کرد (Izadifard & Nabipour, 2011). رویکردهای جدیدتر نیز تلاش کرده‌اند با توجه به مصلحت عمومی، تحولات اجتماعی و جایگاه حقوق کودک، ظرفیت‌های فقهی برای بازنگری در نحوه پاسخ کیفری را بررسی کنند (Radman et al., 2025). همچنین بازاندیشی در مبانی معافیت پدر با توجه به فهم معاصر از انسان، کودک و حق حیات، پرسش‌هایی درباره امکان تفکیک میان اصل فقهی عدم قصاص و شدت مجازات تعزیری مطرح کرده است (Ghanizadeh & Jabbari, 2025).

هدف این پژوهش، ارائه تحلیلی است که این سطوح پراکنده را در یک چارچوب واحد گرد آورد. مسئله اصلی آن نیست که صرفاً ثابت شود فرزندکشی پدیده‌ای چندعاملی است یا ماده ۳۰۱ با انتقاداتی مواجه است؛ بلکه پرسش اساسی آن است که چگونه می‌توان از تحلیل جرم‌شناسی خانواده و بازخوانی فقهی ـ حقوقی برای طراحی یک ساختار عملی حمایت از کودکان استفاده کرد. بر این اساس، پژوهش حاضر بر این فرض تحلیلی استوار است که ضعف سیاست جنایی ایران در مواجهه با فرزندکشی از ترکیب سه مسئله ناشی می‌شود: محدودیت پاسخ کیفری در برخی صور فرزندکشی، فقدان سازوکار منسجم شناسایی و ارزیابی خطر و پراکندگی وظایف میان نهادهای حمایتی و قضایی. روش پژوهش توصیفی ـ تحلیلی و مبتنی بر تحلیل اسنادی است و یافته‌های حقوقی و جرم‌شناختی برای ارائه یک الگوی حقوقی ـ نهادی تلفیق می‌شوند. نوآوری اصلی پژوهش نیز در انتقال بحث از سطح صرفاً کیفری و پسینی به سطح پیشگیرانه و نهادی است؛ به نحوی که خانواده نه تنها موضوع مداخله پس از جرم، بلکه واحد اصلی ارزیابی خطر و پیشگیری تلقی شود و حمایت از کودک در زنجیره‌ای از شناسایی، گزارش، مداخله، تعقیب، حمایت و پایش سازمان یابد.

فرزندکشی در پرتو جرم‌شناسی خانواده و بزه‌دیده‌شناسی کودکان

جرم‌شناسی خانواده برای فهم فرزندکشی نقطه عزیمت مناسبی فراهم می‌کند، زیرا برخلاف تحلیل‌هایی که قتل کودک را صرفاً نتیجه تصمیم فردی والد می‌دانند، توجه را به ساختار روابط، نقش‌ها، وابستگی‌ها و تعارض‌هایی معطوف می‌کند که در درون خانواده شکل می‌گیرند. خانواده در شرایط عادی اصلی‌ترین نهاد حمایت از کودک است، اما همین نزدیکی، وابستگی و خصوصی‌بودن روابط می‌تواند در وضعیت‌های آسیب‌شناختی به عاملی برای پنهان ماندن خشونت تبدیل شود. تحلیل جامعه‌شناختی فرزندکشی در ایران نشان می‌دهد که عوامل روانی، اقتصادی، خانوادگی و اجتماعی غالباً به‌صورت همزمان عمل می‌کنند و توضیح جرم بر اساس یک متغیر واحد با واقعیت این پدیده سازگار نیست (Keyoumarsi et al., 2021). بنابراین می‌توان فرزندکشی را محصول یک فرایند تعاملی سه‌سطحی دانست که در آن عوامل فردی مرتکب، ساختار و روابط خانوادگی و زمینه اجتماعی ـ فرهنگی یکدیگر را تقویت می‌کنند. اهمیت چنین مدلی در آن است که سیاست پیشگیری را نیز از تمرکز بر یک عامل منفرد دور می‌کند. اگر خطر تنها به بیماری روانی نسبت داده شود، خانواده‌های فاقد تشخیص رسمی

از نظام غربالگری خارج می‌شوند؛ اگر فقر علت اصلی تلقی شود، خشونت در خانواده‌های برخوردار نادیده می‌ماند؛ و اگر مسئله صرفاً به فرهنگ اقتدار پدرانه فروکاسته شود، نقش اعتیاد، تعارض، سابقه خشونت و بحران روانی کم‌رنگ می‌شود.

در سطح فردی، وضعیت روانی والد یکی از عوامل مهم اما غیرانحصاری است. برخی موارد فرزندکشی با افسردگی شدید، روان‌پریشی، اختلال شخصیت، بحران‌های حاد روان‌شناختی یا افکار خودکشی همراه است، ولی وجود اختلال روانی را نباید به‌صورت ساده با فرزندکشی معادل دانست. آنچه اهمیت دارد، پیوند میان وضعیت روانی، توان کنترل هیجان، دسترسی به حمایت درمانی و شرایط محیط خانوادگی است. تحلیل بازنمایی رسانه‌ای فرزندکشی نشان داده است که نسبت دادن همه موارد به «بیماری روانی» می‌تواند پیچیدگی ساختاری پدیده را پنهان کند و حتی کلیشه‌هایی درباره والد فرزندکش ایجاد نماید (Simington & Farmer, 2024). در بسیاری از موارد، بحران روانی تنها در تعامل با انزوای اجتماعی، خشونت همسر، فشار اقتصادی یا فقدان خدمات حمایتی به عامل خطر جدی تبدیل می‌شود. پژوهش درباره خشونت خانگی در فرزندکشی مادرانه نیز نشان می‌دهد که وضعیت مرتکب را نمی‌توان مستقل از محیطی که خود در آن قربانی خشونت است ارزیابی کرد (Vileisis & Laufer, 2024). این یافته از منظر سیاست جنایی اهمیت دارد، زیرا نشان می‌دهد شناسایی خطر فرزندکشی باید شامل ارزیابی سلامت روان، سابقه خشونت، کیفیت رابطه زوجین و سطح دسترسی به حمایت اجتماعی باشد، نه اینکه صرفاً بر سابقه کیفری یا تشخیص پزشکی متمرکز شود.

اعتیاد نیز در سطح فردی و خانوادگی اهمیت دوگانه دارد. مصرف مواد می‌تواند کنترل رفتاری را کاهش دهد، تعارضات خانوادگی را تشدید کند و ظرفیت والد برای مراقبت منظم از کودک را تضعیف نماید. بااین‌حال، حتی در این حوزه نیز باید از رابطه‌سازی ساده میان اعتیاد و قتل کودک پرهیز کرد. مسئله اصلی آن است که اعتیاد در ترکیب با فقر، خشونت، طرد اجتماعی و اختلالات روانی چگونه می‌تواند خانواده را به سمت وضعیت مزمن پرخطر سوق دهد. پژوهش‌های مربوط به تصمیمات پرخطر در حوزه خانواده و باروری در ایران نشان می‌دهند که فشارهای اقتصادی و اجتماعی می‌توانند تصمیم‌گیری در شرایط بحرانی را به‌شدت متأثر کنند (Haseli et al., 2024). از منظر جرم‌شناسی خانواده، بنابراین عوامل فردی باید در متن شبکه روابط و محدودیت‌هایی دیده شوند که فرد در آن عمل می‌کند.

سطح خانوادگی در مدل تبیینی فرزندکشی جایگاهی محوری دارد، زیرا بیشترین نشانه‌های هشداردهنده معمولاً پیش از وقوع جرم در همین سطح ظاهر می‌شوند. خشونت خانگی، تعارضات مستمر زناشویی، تهدید به قتل یا خودکشی، کنترل افراطی رفتار کودک، تنبیه بدنی شدید، جدایی پرتنش والدین، اختلاف بر سر حضانت و بازگشت کودک به محیطی که قبلاً در آن تهدید شده است، همگی می‌توانند شاخص خطر باشند. مطالعات پرونده‌محور نشان داده‌اند که قتل کودک اغلب واقعه‌ای کاملاً بدون مقدمه نیست و ممکن است قبل از آن نشانه‌هایی از بدرفتاری، غفلت یا بحران وجود داشته باشد (Höynck et al., 2015). از این منظر، پرسش سیاست جنایی فقط این نیست که «چرا والد مرتکب قتل شد؟» بلکه باید پرسید «چه نشانه‌هایی پیش از قتل قابل مشاهده بود، چه نهادی امکان مشاهده آنها را داشت و چرا این نشانه‌ها به مداخله مؤثر منتهی نشد؟». این تغییر پرسش، مسئولیت پیشگیرانه نظام حمایتی را برجسته می‌سازد.

یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های خانوادگی، عدم تقارن قدرت در رابطه والد و کودک است. کودک غالباً از نظر مالی، محل سکونت، دسترسی به مدرسه و درمان و حتی امکان ارتباط با بیرون به والدین وابسته است. این وابستگی هنگامی که با اقتدار خشونت‌آمیز ترکیب شود، امکان مقاومت یا فرار از موقعیت خطر را کاهش می‌دهد. مطالعات بزه‌دیده‌شناختی کودک بر همین آسیب‌پذیری ساختاری تأکید می‌کنند و ضرورت حمایت ویژه قانونی را ناشی از ناتوانی کودک در دفاع مستقل از منافع خود می‌دانند (Sayyad, 2015). بنابراین در طراحی سیاست پیشگیرانه،

اصل نباید بر این باشد که کودک شخصاً خطر را گزارش کند. مدرسه، مراکز بهداشتی، همسایگان، بستگان، پلیس و خدمات اجتماعی باید حلقه‌های متعدد شناسایی خطر را تشکیل دهند. هر اندازه نظام گزارش‌دهی به یک کانال واحد وابسته باشد، احتمال نادیده ماندن کودک بیشتر می‌شود.

در سطح اجتماعی ـ فرهنگی، تصور جامعه از اقتدار والد و استقلال کودک اهمیت پیدا می‌کند. اگر کودک عمدتاً به‌عنوان بخشی از دارایی یا حیثیت خانواده در نظر گرفته شود، مرز میان تصمیم والد درباره تربیت و حق مستقل کودک بر امنیت و حیات مبهم خواهد شد. جرم‌شناسی فرهنگی فرزندکشی در ایران نشان می‌دهد که برخی برداشت‌های سنتی از اقتدار والدینی، آبرو، اطاعت و کنترل رفتار فرزند می‌توانند در ایجاد زمینه مشروعیت‌بخشی به خشونت نقش داشته باشند (Nourodini & Pavand, 2025). این مسئله به‌ویژه درباره دخترانی که رفتار آنان به حیثیت خانوادگی پیوند زده می‌شود حساس‌تر است. تحلیل چالش‌های قانونی در قتل دختر به دست پدر نیز نشان می‌دهد که هنگامی که انگیزه‌های ناموسی یا کنترلی با معافیت از قصاص تلاقی پیدا می‌کند، مسئله از یک اختلاف خانوادگی فراتر رفته و به پرسشی درباره میزان حمایت برابر قانون از کودک تبدیل می‌شود (Heydari Peydani, 2021). رسانه‌ها نیز در سال‌های اخیر این تعارض را برجسته کرده‌اند و برخی پرونده‌های فرزندکشی را به نماد نقد وضعیت موجود تبدیل نموده‌اند (Rahnama, 2024).

بااین‌حال، تحلیل فرهنگی نباید به جرم‌انگاری فرهنگ یا خانواده بینجامد. جرم‌شناسی خانواده زمانی سودمند است که میان «عامل خطر» و «علت قطعی» تفکیک کند. وجود تعارض زناشویی، فقر، اقتدار والدینی، اعتیاد یا بیماری روانی به‌تنهایی به معنای احتمال حتمی فرزندکشی نیست. کارکرد مدل سه‌سطحی آن است که تراکم و تعامل عوامل را شناسایی کند. برای مثال، پدری که در خانواده‌ای دارای تعارض شدید، سابقه تهدید به قتل، کنترل افراطی دختر و باورهای شدید ناموسی زندگی می‌کند و هم‌زمان کودک قصد ترک خانه یا ازدواج برخلاف نظر او را دارد، از منظر ارزیابی خطر در موقعیتی متفاوت با خانواده‌ای است که تنها یکی از این ویژگی‌ها را دارد. همین منطق باید مبنای مداخله پلکانی باشد؛ به این معنا که شدت مداخله متناسب با تراکم خطر افزایش یابد.

مطالعات فرزندکشی ـ خودکشی نیز اهمیت برداشت والد از آینده را نشان می‌دهند. تحلیل موارد گزارش‌شده در کره جنوبی نشان داده است که برخی مرتکبان قتل فرزند و سپس خودکشی، رفتار خود را در قالب نوعی تصمیم خانوادگی یا نجات کودک از آینده نامطلوب بازنمایی کرده‌اند (Yoon et al., 2024). چنین نگرشی از نظر حقوقی هیچ تأثیری بر حق مستقل کودک بر حیات ندارد، اما از نظر جرم‌شناختی مهم است، زیرا نشان می‌دهد والد ممکن است مرز میان زندگی خود و کودک را از نظر روانی و هویتی از میان بردارد. در چنین وضعی، بحران مالی، بیماری، ورشکستگی یا فروپاشی زندگی مشترک می‌تواند به این برداشت منجر شود که کودک نیز باید در سرنوشت والد شریک باشد. سیاست پیشگیرانه باید این نوع نشانه‌های فکری و تهدیدهای خانوادگی را جدی بگیرد.

از منظر جنسیتی نیز الگوی خطر یکسان نیست. دختران ممکن است در برخی بافت‌ها بیشتر در معرض خشونت مبتنی بر کنترل رفتاری، روابط عاطفی، ازدواج یا آبرو قرار گیرند، در حالی که پسران ممکن است بیشتر با تنبیه فیزیکی شدید، خشونت انضباطی یا تعارض‌های مرتبط با اقتدار مواجه شوند. تأکید بر این تفاوت به معنای ایجاد دو نظام حمایتی جداگانه نیست، بلکه هدف آن افزایش حساسیت ارزیابی خطر است. در تحلیل قتل‌های پدرانه، بازنمایی رسانه‌ای نقش مهمی در آشکار کردن ارتباط میان جنسیت، آبرو و اقتدار خانوادگی داشته است (Rahnama, 2024). در مقابل، مطالعات تطبیقی نشان می‌دهند که فرزندکشی مادرانه بیشتر ممکن است با بحران روانی، خشونت شریک

زندگی و وضعیت‌های شدید وابستگی همراه باشد (Vileisis & Laufer, 2024). این تفاوت‌ها نشان می‌دهد که مدل ارزیابی خطر باید انعطاف‌پذیر باشد.

از منظر سیاست جنایی، نتیجه اصلی جرم‌شناسی خانواده آن است که فرزندکشی را باید آخرین حلقه از یک زنجیره خطر دانست. این زنجیره از عوامل زمینه‌ای آغاز می‌شود، با نشانه‌های رفتاری و تعارض خانوادگی ادامه می‌یابد و در صورت نبود مداخله ممکن است به خشونت شدید منتهی شود. بنابراین واحد تحلیل نباید صرفاً «مرتکب» باشد، بلکه «خانواده در معرض خطر» باید به یکی از موضوعات مستقل سیاست پیشگیری تبدیل شود. این امر مستلزم وجود شاخص‌های روشن ارزیابی خطر، امکان تبادل اطلاعات میان نهادهای مسئول و پذیرش این اصل است که حریم خصوصی خانواده در موارد وجود خطر جدی برای حیات کودک نمی‌تواند مانع مطلق مداخله باشد.

در این چارچوب، خانواده را می‌توان از حیث خطر در یک طیف دید: خانواده دارای کارکرد حمایتی غالب، خانواده دارای عوامل هشداردهنده اما قابل اصلاح و خانواده‌ای که در آن کارکرد جرم‌زا بر کارکرد حمایتی غلبه یافته است. این دسته‌بندی نه برای برچسب‌زنی، بلکه برای تعیین شدت مداخله ضرورت دارد. در سطح نخست، آموزش عمومی و دسترسی به خدمات مشاوره‌ای کافی است؛ در سطح میانی، نظارت، حمایت اقتصادی، درمان، مددکاری و پیگیری ضروری می‌شود؛ و در سطح خطر بالا، مداخله قضایی، محدودیت تماس یا حضانت و حفاظت مستقیم از کودک باید امکان‌پذیر باشد. نتیجه این تحلیل آن است که پاسخ کیفری پس از قتل، هرچند ضروری، نمی‌تواند جایگزین شبکه‌ای شود که وظیفه آن جلوگیری از رسیدن خانواده به نقطه مرگبار است.

بازخوانی فقهی ـ حقوقی فرزندکشی و نقد سیاست جنایی ایران

بازخوانی فقهی ـ حقوقی فرزندکشی در ایران ناگزیر از قاعده مشهور «لا یُقاد الوالد بولده» آغاز می‌شود؛ قاعده‌ای که بر اساس آن، پدر در صورت قتل فرزند خود قصاص نمی‌شود. این قاعده در فقه امامیه بر ادله روایی و دیدگاه مشهور فقها استوار است و در حقوق موضوعه ایران در ماده ۳۰۱ قانون مجازات اسلامی انعکاس یافته است. مطالعه تطبیقی دیدگاه فقهای اسلامی نشان می‌دهد که اصل عدم قصاص پدر در فقه امامیه از پشتوانه گسترده‌ای برخوردار بوده، هرچند درباره مبانی، حدود و امکان توسعه یا تحدید آن دیدگاه‌های متفاوتی مطرح شده است (Moradzadeh et al., 2020). بررسی تطبیقی شرط فقدان رابطه ابوت نیز نشان می‌دهد که در فقه امامیه و بسیاری از دیدگاه‌های اهل سنت، پدر در جایگاهی متفاوت از سایر قاتلان قرار می‌گیرد (Shafigh Eski & Goudarzvand Chegini, 2018). از این رو، هرگونه نقد حقوقی ماده ۳۰۱ باید میان دو سطح تفکیک کند: نخست، اعتبار فقهی اصل عدم قصاص پدر؛ دوم، نحوه تبدیل این اصل به سیاست کیفری در یک نظام حقوقی معاصر.

مستندات فقهی قاعده را نمی‌توان صرفاً با معیارهای سیاست جنایی مدرن کنار گذاشت. قرآن کریم اصل قصاص را درباره قتل عمدی مقرر کرده و هم‌زمان قتل فرزند را به‌طور صریح نکوهش کرده است. مطالعه فرزندکشی از منظر قرآن نشان می‌دهد که حرمت سلب حیات فرزند جایگاهی روشن در آموزه‌های اسلامی دارد و انگیزه‌هایی مانند فقر نمی‌توانند توجیه‌کننده قتل باشند (Eshaghi, 2009). در عین حال، روایات خاص درباره عدم قصاص پدر در فقه به‌عنوان مخصص عمومات قصاص تلقی شده‌اند. بنابراین تعارض ظاهری میان حرمت شدید فرزندکشی و عدم اجرای قصاص باید از نظر فقهی با تفکیک میان «حرمت فعل» و «نوع ضمانت اجرای کیفری» فهم شود. عدم قصاص هرگز به معنای اباحه یا کاهش قبح قتل فرزند نیست؛ بلکه حکمی درباره یکی از آثار کیفری قتل عمدی است.

در ادبیات فقهی، بحث درباره دامنه این استثنا نیز اهمیت دارد. قدر متیقن ادله، پدر است و توسعه آن به جد پدری یا تحلیل موقعیت مادر نیازمند استدلال مستقل است. مطالعه معافیت پدر و جد پدری از مجازات قصاص نشان داده است که حتی در درون چارچوب فقهی می‌توان درباره مطلق یا محدود بودن برخی آثار بحث کرد (Izadifard & Nabipour, 2011). مادر در حقوق کیفری ایران مشمول استثنای پدر نیست و در صورت تحقق شرایط قتل عمد می‌تواند مشمول قصاص شود. این تفاوت نشان می‌دهد که مبنای قانون، «والد بودن» به مفهوم عام نیست، بلکه رابطه خاص ابوت است. همین نکته در بحث معاصر اهمیت دارد، زیرا برخی توجیه‌های غیرروایی مانند شدت رابطه عاطفی والد و فرزند یا نقش والد در پیدایش کودک، اگر به‌صورت عام بیان شوند، می‌توانند درباره مادر نیز مطرح گردند، در حالی که قانون چنین نتیجه‌ای را نپذیرفته است.

مسئله اساسی در سیاست کیفری امروز این نیست که آیا می‌توان وجود قاعده فقهی را نادیده گرفت، بلکه این است که قانون‌گذار پس از پذیرش عدم قصاص، چه سطحی از مسئولیت کیفری جایگزین را مقرر می‌کند. نقد اصلی متوجه وضعیتی است که فاصله میان قتل عمدی فرزند و پاسخ تعزیری آن از منظر تناسب بسیار زیاد تلقی می‌شود. پژوهش در زمینه مجازات پدر فرزندکش در حقوق ایران این پرسش را مطرح کرده است که آیا ضمانت اجرای موجود برای قتل عمدی کودکی که تحت حمایت مرتکب قرار داشته، با شدت بزه هماهنگ است (Paknezhad, 2021). در مواردی که قتل با سبق تصمیم، طراحی قبلی، خشونت شدید یا انگیزه‌های مرتبط با سلطه و کنترل صورت می‌گیرد، کاستن پاسخ به یک حبس تعزیری محدود می‌تواند از منظر عدالت کیفری محل ایراد باشد.

اصل تناسب ایجاب می‌کند شدت پاسخ کیفری نه تنها با عنوان مجرمانه، بلکه با میزان سرزنش‌پذیری رفتار، آسیب واردشده و وضعیت بزه‌دیده متناسب باشد. کودک از آسیب‌پذیرترین بزه‌دیدگان است و در قتل فرزند، مرتکب شخصی است که مکلف به حمایت از او بوده است. این وضعیت می‌تواند از منظر سرزنش‌پذیری حتی عاملی مشدد تلقی شود، نه عاملی برای تضعیف واکنش. بازاندیشی معاصر درباره معافیت پدر از قصاص نیز بر همین تنش میان مبنای سنتی حکم و تحول فهم حقوقی از کودک تأکید کرده است (Ghanizadeh & Jabbari, 2025). از این منظر، حتی اگر اصل عدم قصاص به‌عنوان حکم فقهی حفظ شود، هیچ ملازمه ضروری میان آن و تعیین حبس تعزیری نسبتاً محدود وجود ندارد. قانون‌گذار می‌تواند میان عدم قصاص و مسئولیت کیفری شدیدتر جمع کند.

موضوع بازدارندگی نیز باید با احتیاط تحلیل شود. نمی‌توان بدون داده تجربی نتیجه گرفت که ماده ۳۰۱ مستقیماً سبب افزایش فرزندکشی شده است. قتل فرزند غالباً در شرایط هیجانی، روانی یا خانوادگی پیچیده رخ می‌دهد و مرتکب ممکن است حتی از جزئیات حقوقی معافیت آگاه نباشد. ازاین‌رو ادعای رابطه علی مستقیم میان عدم قصاص و افزایش جرم قابل اثبات نیست. بااین‌حال، بازدارندگی تنها به محاسبه عقلانی مجرم بالقوه محدود نمی‌شود. قانون پیام هنجاری نیز دارد و تفاوت چشمگیر میان پاسخ کیفری به قتل کودک توسط پدر و همان قتل توسط شخص دیگر می‌تواند از منظر اجتماعی این تصور را ایجاد کند که حمایت کیفری از حیات کودک در همه روابط یکسان نیست. نقد رسانه‌ای و حقوقی پرونده‌های فرزندکشی نیز نشان داده است که افکار عمومی چنین تفاوتی را به‌عنوان مسئله عدالت کیفری درک می‌کند (Rahnama, 2024).

از منظر فقهی، مسیر اصلاح باید دقیق انتخاب شود. استناد کلی به مصلحت یا قاعده لاضرر برای کنار گذاشتن مستقیم حکم ثابت فقهی با دشواری روبه‌رو است. پژوهش‌های جدیدتر در زمینه امکان قصاص پدر بر اساس مصلحت عمومی نشان داده‌اند که می‌توان درباره ظرفیت قواعد فقهی برای پاسخ به شرایط معاصر بحث کرد، اما این امر نیازمند تفکیک دقیق میان حکم اولیه، حکم حکومتی و سیاست تعزیری است

(Radman et al., 2025). مسیر حقوقی کم‌چالش‌تر آن است که بدون ادعای نسخ یا انکار اصل قاعده، قلمرو پاسخ تعزیری و مداخلات حمایتی تقویت شود. حکومت می‌تواند به اعتبار حفظ نظم عمومی، حمایت از حیات و پیشگیری از خشونت، برای رفتاری که به دلیل مانع خاص قصاص نمی‌شود، مجازات تعزیری شدید و متناسب مقرر کند.

از همین منظر، بازخوانی فقهی باید از دوگانه ساده «حفظ ماده ۳۰۱ یا حذف آن» عبور کند. گزینه‌های میانی متعددی وجود دارد. می‌توان ضمن حفظ اصل عدم قصاص، برای قتل عمدی فرزند توسط پدر مجازات تعزیری خاص و شدیدتری وضع کرد؛ می‌توان سبق تصمیم، انگیزه ناموسی، شکنجه، استمرار خشونت و سابقه تهدید را از عوامل تشدید مجازات قرار داد؛ می‌توان محرومیت از حقوق مربوط به ولایت یا سایر حقوق اجتماعی را به‌عنوان مجازات تکمیلی پیش‌بینی کرد؛ و می‌توان برای دادگاه الزام به تشکیل پرونده شخصیت و بررسی سابقه خشونت مقرر نمود. چنین رویکردی به جای ورود مستقیم به مناقشه اصل قاعده، بر حوزه‌ای تمرکز می‌کند که قانون‌گذار در تعیین آن اختیار گسترده‌تری دارد.

مطالعه تطبیقی نیز نشان می‌دهد که نسبت میان رابطه والدینی و مسئولیت کیفری در نظام‌های حقوقی مختلف یکسان نیست. بررسی مقررات قتل نوزاد در حقوق ترکیه و ایتالیا نشان می‌دهد که حقوق کیفری تطبیقی در برخی موارد وضعیت‌های خاص روانی یا موقعیتی را در جرم‌انگاری یا تعیین مجازات لحاظ می‌کند، اما رابطه والدینی به خودی خود مانع مسئولیت کیفری قتل نیست (Aksu, 2025). ارزش مطالعه تطبیقی برای ایران در تقلید مستقیم از این نظام‌ها نیست، بلکه در نشان دادن امکان تفکیک میان ویژگی رابطه والد ـ فرزند و اصل حمایت از حیات کودک است. حقوق تطبیقی نشان می‌دهد که می‌توان شرایط خاص مرتکب را در تعیین مسئولیت یا مجازات لحاظ کرد بدون اینکه کودک از حمایت اساسی قانون محروم شود.

نقد سیاست جنایی ایران علاوه بر قانون‌گذاری، باید رویه قضایی را نیز در بر گیرد. هنگامی که قانون دامنه مجازات محدودی مقرر می‌کند، امکان فردی‌سازی پاسخ قضایی نیز محدود می‌شود. دو قتل ممکن است از حیث نحوه ارتکاب، انگیزه، سبق تصمیم، سابقه خشونت و وضعیت بزه‌دیده کاملاً متفاوت باشند، اما در چارچوب محدود قانونی به نتایج نزدیک برسند. این وضعیت به‌ویژه در جرایمی که حساسیت اجتماعی بالایی دارند، احساس عدم تناسب را تشدید می‌کند. تحلیل حقوقی پرونده‌های قتل دختر به دست پدر نیز بر همین محدودیت ساختاری تأکید دارد (Heydari Peydani, 2021). از این رو، اصلاح باید به قاضی امکان دهد طیفی گسترده‌تر از عوامل تشدیدکننده را لحاظ کند.

در سطح اجرایی، ضعف مهم‌تر آن است که سیاست جنایی عمدتاً پس از وقوع قتل فعال می‌شود. قانون حمایت از اطفال و نوجوانان ظرفیت‌هایی برای مداخله در وضعیت مخاطره‌آمیز دارد، اما تحقق عملی این ظرفیت‌ها نیازمند شناسایی، گزارش و هماهنگی نهادی است. جرم‌شناسی فرهنگی فرزندکشی نشان می‌دهد که برخی رفتارهای خطرناک ممکن است در پوشش اقتدار یا تربیت والدینی پنهان بمانند (Nourodini & Pavand, 2025). بنابراین مأمور پلیس، مددکار، معلم و کادر درمان باید بتوانند میان اختلاف خانوادگی عادی و وضعیتی که نشانه‌های خشونت شدید یا خطر جانی دارد تمایز بگذارند.

نقص دیگر، پراکندگی مسئولیت است. بهزیستی، اورژانس اجتماعی، پلیس، دادستانی، آموزش و پرورش و مراکز درمانی هر یک بخشی از اطلاعات را در اختیار دارند، اما نبود جریان واحد اطلاعاتی می‌تواند سبب شود هیچ نهادی تصویری کامل از وضعیت کودک نداشته باشد. یک تهدید گزارش‌شده در مدرسه، مراجعه درمانی ناشی از آسیب، تماس با اورژانس اجتماعی و سابقه شکایت خانوادگی، اگر در سامانه‌های

جداگانه باقی بمانند، ممکن است هر کدام به‌تنهایی ناکافی به نظر برسند، در حالی که کنار هم قرار گرفتن آنها سطح بالایی از خطر را نشان می‌دهد. همین مسئله بیانگر آن است که اصلاح ماده ۳۰۱، هرچند مهم، به‌تنهایی برای پیشگیری از فرزندکشی کافی نیست.

از این رو، بازخوانی فقهی ـ حقوقی باید به بازطراحی سیاست جنایی منتهی شود. قانون باید در سه مرحله فعال باشد: پیش از جرم از طریق شناسایی خطر و مداخلات حمایتی؛ هنگام آشکار شدن خشونت از طریق ابزارهای قضایی فوری؛ و پس از وقوع بزه از طریق پاسخ کیفری متناسب. در مرحله نخست، قواعد مصلحت، منع ضرر و حمایت از نفس می‌توانند مبنای تقویت مداخله پیشگیرانه قرار گیرند؛ در مرحله دوم، دادستان باید اختیار و مسئولیت روشن برای حفاظت فوری از کودک داشته باشد؛ و در مرحله سوم، عدم قصاص نباید به پاسخ تعزیری حداقلی منجر شود. چنین تفکیکی امکان آن را فراهم می‌کند که احترام به مبانی فقهی با ضرورت حمایت مؤثر از کودک جمع شود.

بازطراحی نهادی و الگوی حقوقی حمایت از بزه‌دیدگی کودکان

اگر فرزندکشی محصول یک فرایند چندسطحی و انباشتی تلقی شود، سیاست حمایتی نیز باید از ساختار تک‌نهادی و واکنشی فاصله بگیرد. الگوی مطلوب نمی‌تواند تنها بر پلیس، دادگاه یا بهزیستی استوار باشد، زیرا هیچ‌یک از این نهادها به‌تنهایی به تمام اطلاعات، صلاحیت‌ها و ابزارهای مورد نیاز دسترسی ندارند. نقطه آغاز بازطراحی نهادی، تبدیل «کودک در معرض خطر» به واحد مستقل مداخله است. در این نگاه، لازم نیست وقوع جرم شدید احراز شده باشد تا نظام حمایتی فعال شود؛ وجود مجموعه‌ای از نشانه‌های معتبر خطر باید برای آغاز ارزیابی کافی باشد. مطالعات بزه‌دیده‌شناختی بر اهمیت حمایت پیش‌دستانه از کودکانی تأکید می‌کنند که به سبب وابستگی خانوادگی توان دفاع مستقل از خود را ندارند (Sayyad, 2015). همچنین مطالعات پرونده‌ای قتل کودکان نشان داده‌اند که بررسی پیشینه خانوادگی و نشانه‌های قبل از وقوع قتل می‌تواند برای طراحی سازوکارهای پیشگیری سودمند باشد (Höynck et al., 2015).

الگوی پیشنهادی این پژوهش بر پنج حلقه به‌هم‌پیوسته استوار است: پیشگیری اولیه، کشف و گزارش، تعقیب و پاسخ کیفری، حمایت از کودک و پایش مستمر. مقصود از این پنج حلقه ایجاد پنج دستگاه جدید نیست، بلکه سازمان‌دهی تمام اقدامات موجود در یک زنجیره واحد است. مهم‌ترین ضعف نظام‌های پراکنده آن است که هر نهاد پایان وظیفه خود را نقطه پایان پرونده تلقی می‌کند. ممکن است مدرسه گزارشی ارائه دهد، پلیس آن را ثبت کند، بهزیستی بررسی کوتاهی انجام دهد و دادستان تصمیمی اتخاذ کند، اما اگر نهادی مسئول اطمینان از رفع خطر نباشد، کودک ممکن است دوباره به همان محیط بازگردد. بنابراین اصل بنیادین الگو «تداوم مسئولیت تا رفع خطر» است.

پیشگیری اولیه باید بر شناسایی عوامل خطر و تقویت کارکرد حمایتی خانواده متمرکز باشد. تحلیل جرم‌شناختی فرزندکشی نشان می‌دهد که خشونت خانگی، تعارض شدید، اعتیاد، مشکلات روانی و فشارهای اجتماعی در ترکیب با یکدیگر اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند (Keyoumarsi et al., 2021). در نتیجه، نظام پیشگیری نباید صرفاً خانواده‌های دارای سابقه کیفری را هدف قرار دهد. مدرسه، مراکز بهداشتی، خانه‌های سلامت، پزشکان، مراکز درمان اعتیاد و خدمات اجتماعی می‌توانند در شناسایی علائم اولیه نقش داشته باشند. هدف در این مرحله مجازات یا انگ‌زنی خانواده نیست، بلکه ارائه خدماتی است که از افزایش خطر جلوگیری کند؛ از جمله درمان روان‌شناختی، خدمات اعتیاد، میانجی‌گری خانوادگی در موارد مناسب، حمایت اقتصادی هدفمند و آموزش مهارت‌های والدگری.

توجه به خشونت علیه مادر در این مرحله اهمیت ویژه دارد. شواهد نشان می‌دهند که خشونت شریک زندگی می‌تواند بخشی از زمینه فرزندکشی باشد و کودک در خانواده خشن همزمان شاهد و قربانی خشونت باشد (Vileisis & Laufer, 2024). بنابراین ارزیابی خطر کودک باید با ارزیابی خشونت خانگی علیه سایر اعضای خانواده پیوند داشته باشد. اگر مادری به دلیل خشونت شدید همسر به خدمات

اجتماعی یا درمانی مراجعه می‌کند و هم‌زمان در خانه کودک خردسال وجود دارد، نباید پرونده تنها به خشونت زوجین محدود شود. بررسی ایمنی کودک باید بخشی از مداخله باشد.

حلقه دوم، کشف و گزارش، نیازمند نظامی روشن و کم‌هزینه برای انتقال نگرانی است. بسیاری از کودکان قادر نیستند شخصاً اعلام خطر کنند. از این رو افرادی که به‌طور حرفه‌ای با کودک تماس مستمر دارند، از جمله معلمان و کادر درمان، باید آموزش ببینند که چه نشانه‌هایی نیازمند گزارش است. گزارش نباید به معنای اثبات وقوع جرم تلقی شود؛ کارکرد آن فعال کردن فرآیند ارزیابی تخصصی است. در صورتی که گزارش‌دهندگان از پیامدهای حقوقی یا اداری گزارش صادقانه هراس داشته باشند، نظام کشف تضعیف می‌شود. بنابراین قانون باید میان گزارش سوءنیت‌آمیز و گزارش حرفه‌ای مبتنی بر نگرانی معقول تفاوت قائل شود.

حلقه سوم به پاسخ قضایی و کیفری اختصاص دارد. این مرحله فقط پس از قتل فعال نمی‌شود، بلکه در موارد خطر جدی نیز باید ابزارهای قضایی فوری وجود داشته باشد. در شرایطی که سابقه خشونت شدید، تهدید معتبر به قتل یا قرائن قوی از احتمال آسیب وجود دارد، دادستان باید بتواند تصمیماتی مانند منع تماس، جابه‌جایی موقت کودک، الزام به ارزیابی روان‌شناختی یا محدودیت موقت حضانت را درخواست کند. چنین مداخلاتی باید تحت نظارت قضایی و بر اساس اصل تناسب انجام شوند تا هم حق کودک بر امنیت و هم حقوق خانواده رعایت شود. از منظر فقهی نیز حمایت از نفس و جلوگیری از ضرر شدید می‌تواند پشتوانه مداخله پیشگیرانه باشد، بدون آنکه مستلزم تغییر مستقیم قاعده عدم قصاص باشد (Radman et al., 2025).

در صورت وقوع قتل، پاسخ کیفری باید از نظر شدت و فردی‌سازی بازطراحی شود. نقدهای حقوقی نسبت به وضع موجود نشان می‌دهند که محدودیت مجازات جایگزین قصاص در برخی موارد با شدت بزه تناسب کافی ندارد (Paknezhad, 2021). بنابراین پیشنهاد می‌شود قانون‌گذار برای قتل عمدی فرزند توسط پدر، در فرض عدم امکان قصاص، عنوان تعزیری خاص با دامنه مجازات متناسب‌تر مقرر کند. در تعیین کیفر نیز عواملی چون سبق تصمیم، سابقه کودک‌آزاری، انگیزه ناموسی، شکنجه یا آزار پیش از قتل، سوءاستفاده از رابطه قدرت و نقض تصمیمات حمایتی قبلی باید مورد توجه قرار گیرد. این اصلاح بدون ورود مستقیم به نفی اصل فقهی عدم قصاص، می‌تواند شکاف میان شدت قتل و پاسخ قانونی را کاهش دهد.

حلقه چهارم الگو، حمایت از بزه‌دیده است. در فرزندکشی کامل، کودک جان خود را از دست داده است، اما سیاست حمایت از بزه‌دیدگی تنها ناظر به نتیجه نهایی نیست. هدف اصلی آن جلوگیری از رسیدن کودک در معرض خشونت به مرحله قتل است. علاوه بر این، در بسیاری از خانواده‌ها چند کودک حضور دارند و قتل یا خشونت شدید علیه یک فرزند می‌تواند دیگر فرزندان را نیز در معرض خطر قرار دهد. بنابراین وقوع یک مورد خشونت شدید باید موجب ارزیابی ایمنی تمام کودکان خانواده شود. حمایت روان‌شناختی از خواهران و برادران، تعیین محل امن اقامت و جلوگیری از تماس تهدیدآمیز باید بخشی از پاسخ باشد.

حلقه پنجم، پایش و ارزیابی، یکی از بخش‌هایی است که غالباً در سیاست‌گذاری نادیده گرفته می‌شود. صرف تصویب قانون یا ایجاد نهاد تضمین نمی‌کند که خطر کاهش یافته است. لازم است داده‌های مربوط به گزارش، نوع مداخله، تکرار خشونت، بازگشت کودک به خانواده، نتایج قضایی و اثربخشی خدمات ثبت شوند. فقدان داده منظم سبب می‌شود سیاست‌گذار نتواند مشخص کند کدام مرحله دچار شکست است. اگر بیشترین آسیب‌ها پس از بازگشت کودک به خانواده رخ دهند، باید روی تصمیمات بازگشت تمرکز کرد؛ اگر گزارش‌های مدارس کم است، باید آموزش و سازوکار گزارش را بررسی کرد؛ و اگر پرونده‌ها میان چند دستگاه معطل می‌مانند، مشکل در هماهنگی نهادی است.

برای تحقق این زنجیره، پژوهش حاضر ایجاد سازوکاری با عنوان «ناوران کودک» را پیشنهاد می‌کند. این عنوان ناظر به یک نهاد هماهنگ‌کننده تخصصی است که وظیفه اصلی آن نه انجام تمام مداخلات، بلکه تضمین پیوستگی آنهاست. ناوران کودک باید خانواده‌های پرخطر را شناسایی و غربالگری کند، گزارش‌های دریافتی را ثبت نماید، پرونده را تا رفع خطر پیگیری کند، میان بهزیستی، اورژانس اجتماعی، پلیس، دادستانی، آموزش و پرورش و مراکز درمانی هماهنگی ایجاد نماید و در موارد لازم کودک یا خانواده را به خدمات تخصصی ارجاع دهد. ضرورت چنین نهادی از آنجا ناشی می‌شود که خطر فرزندکشی معمولاً در مرز صلاحیت چند دستگاه شکل می‌گیرد و هیچ دستگاهی به‌تنهایی مسئول تمام زنجیره نیست.

«ناوران کودک» نباید به پلیس موازی یا نهاد تعقیب کیفری تبدیل شود. اختیار بازداشت، تفتیش و تعقیب باید همچنان در صلاحیت نهادهای قانونی موجود باقی بماند. کارکرد اصلی این نهاد باید مدیریت پرونده، ارزیابی خطر، پیگیری و هماهنگی باشد. این تفکیک اهمیت دارد، زیرا خانواده باید بتواند از خدمات حمایتی استفاده کند بدون اینکه هر مراجعه به‌طور خودکار به پرونده کیفری تبدیل شود. در مقابل، اگر ارزیابی تخصصی خطر جانی بالا را نشان دهد، نهاد باید مکلف باشد موضوع را فوراً به مقام قضایی منتقل کند.

از نظر سازمانی، دو گزینه قابل تصور است: ایجاد نهاد مستقل فرابخشی یا ایجاد واحد هماهنگ‌کننده در ساختار موجود. ایجاد نهاد مستقل مزیت وضوح مسئولیت، اختیار قانونی مشخص و امکان پاسخگویی واحد را دارد، ولی هزینه و پیچیدگی اداری بیشتری ایجاد می‌کند. ادغام کارکرد در ساختار بهزیستی یا دادستانی سریع‌تر و کم‌هزینه‌تر است، اما ممکن است مشکل غلبه منطق یک دستگاه بر سایر ابعاد را ایجاد کند. با توجه به ماهیت میان‌بخشی مسئله، مناسب‌تر آن است که ساختار هماهنگ‌کننده از نظر قانونی فرابخشی باشد، حتی اگر از لحاظ اداری در یکی از دستگاه‌های موجود مستقر شود.

ارزیابی خطر باید قلب عملیاتی این نهاد باشد. این ارزیابی نباید بر یک شاخص قطعی استوار شود. سابقه تهدید، خشونت فیزیکی، اعتیاد شدید، اختلال روانی کنترل‌نشده، تلاش برای خودکشی، تعارض حاد حضانت، فرار کودک، انگیزه‌های ناموسی، دسترسی به سلاح، انزوای خانواده و سابقه مداخلات قبلی می‌توانند در کنار یکدیگر سطح خطر را تعیین کنند. یافته‌های جرم‌شناختی درباره تعامل عوامل فردی و خانوادگی مؤید چنین رویکرد ترکیبی است (Keyoumarsi et al., 2021). همچنین مطالعه موارد فرزندکشی ـ خودکشی نشان می‌دهد که تهدید به خودکشی همراه با نگرش مالکانه نسبت به سرنوشت فرزندان باید به‌عنوان علامت هشدار جدی در نظر گرفته شود (Yoon et al., 2024).

مداخله نیز باید پلکانی باشد. در خطر پایین، آموزش و خدمات داوطلبانه کافی است. در خطر متوسط، پیگیری مستمر، مددکاری و درمان ضروری می‌شود. در خطر بالا، امکان مداخله قضایی فوری باید وجود داشته باشد. پلکانی بودن از دو جهت مهم است: نخست، مانع مداخله بیش از حد دولت در خانواده‌هایی می‌شود که با حمایت‌های سبک‌تر قابل اصلاح‌اند؛ دوم، اجازه نمی‌دهد استناد کلی به حریم خصوصی مانع حفاظت از کودک در شرایط خطر جدی شود. هدف نهایی جایگزین کردن خانواده نیست، بلکه بازگرداندن خانواده به کارکرد حمایتی تا حد امکان و جدا کردن کودک از محیط تنها در جایی است که حفظ او در آن محیط خطرناک باشد.

آموزش عمومی نیز مکمل ساختار نهادی است. برخی باورهای فرهنگی درباره اختیار والد بر کودک ممکن است گزارش خشونت یا مداخله بیرونی را دخالت نامشروع در خانواده تلقی کنند. تحلیل فرهنگی فرزندکشی نشان می‌دهد که اصلاح صرف قانون بدون تحول در فهم اجتماعی از حق مستقل کودک کافی نیست (Nourodini & Pavand, 2025). بنابراین آموزش باید روشن سازد که اقتدار والدینی حق نامحدود

نیست و حق تربیت یا ولایت با تکلیف به حفظ امنیت کودک همراه است. رسانه‌ها نیز می‌توانند به جای بازنمایی هیجانی و فردی فرزندکشی، نشانه‌های خطر و مسیرهای گزارش را به جامعه معرفی کنند. مطالعات درباره بازنمایی رسانه‌ای فرزندکشی نشان داده‌اند که شیوه روایت این جرایم بر برداشت عمومی از مسئولیت والد و نقش سلامت روان تأثیر می‌گذارد (Simington & Farmer, 2024).

الگوی حقوقی پیشنهادی در نهایت باید سه اصلاح را به‌طور هم‌زمان دنبال کند: تقویت حمایت پیشگیرانه، افزایش هماهنگی نهادی و متناسب‌سازی پاسخ کیفری. هیچ‌یک از این سه به‌تنهایی کافی نیست. تشدید مجازات بدون شناسایی زودهنگام، تنها پس از مرگ کودک اثر می‌گذارد؛ گسترش خدمات حمایتی بدون اختیار قضایی ممکن است در خانواده‌های بسیار پرخطر ناکافی باشد؛ و مداخله قضایی بدون شبکه خدمات اجتماعی می‌تواند به جداسازی کودک بدون حل ریشه‌های بحران منجر شود. کارآمدی واقعی در اتصال این سطوح است.

در این چارچوب، بازطراحی نهادی را باید مکمل و نه جایگزین بازخوانی فقهی ـ حقوقی دانست. حتی در فرض حفظ ماده ۳۰۱، می‌توان بخش بزرگی از خلأهای حمایتی را با تقویت مداخله پیشگیرانه، مجازات تعزیری متناسب‌تر، ارزیابی خطر و هماهنگی نهادی کاهش داد. در مقابل، حتی حذف یا اصلاح ماده ۳۰۱ بدون تغییر ساختار پیشگیری نمی‌تواند جلوی مواردی را بگیرد که نشانه‌های خطر پیش‌تر وجود داشته اما دیده یا پیگیری نشده‌اند. نقطه مرکزی سیاست پیشنهادی، انتقال از «عدالت پس از مرگ کودک» به «حمایت پیش از بزه‌دیدگی شدید» است.

نتیجه‌گیری

فرزندکشی را نمی‌توان صرفاً یکی از اشکال قتل عمدی دانست؛ این پدیده در عین تعرض به بنیادی‌ترین حق انسان، یعنی حق حیات، نشانه فروپاشی شدید کارکرد حمایتی خانواده و آزمونی برای میزان کارآمدی سیاست جنایی در حفاظت از آسیب‌پذیرترین اعضای جامعه است. تحلیل انجام‌شده نشان داد که پیچیدگی فرزندکشی از چندلایه بودن آن ناشی می‌شود. در سطح جرم‌شناختی، عوامل فردی، خانوادگی و اجتماعی ـ فرهنگی در پیوند با یکدیگر عمل می‌کنند؛ در سطح بزه‌دیده‌شناختی، کودک به علت وابستگی ساختاری به والد در موقعیتی قرار دارد که توان شناسایی، گزارش و خروج مستقل از وضعیت خطر را محدود می‌کند؛ در سطح فقهی ـ حقوقی، قاعده عدم قصاص پدر وضعیت خاصی برای مسئولیت کیفری ایجاد کرده است؛ و در سطح نهادی، پراکندگی وظایف و ضعف هماهنگی می‌تواند سبب از دست رفتن فرصت‌های پیشگیری شود. بنابراین مسئله اصلی نه یک خلأ منفرد، بلکه گسست میان شناخت خطر، مداخله حمایتی و پاسخ کیفری است.

مدل سه‌سطحی ارائه‌شده در این پژوهش نشان می‌دهد که تبیین فرزندکشی بر اساس یک عامل منفرد نه از نظر نظری کافی است و نه برای سیاست‌گذاری کارآمد خواهد بود. اختلال روانی، اعتیاد، خشونت خانگی، تعارض زناشویی، فقر، تهدید، کنترل افراطی، برداشت‌های ناموسی و ضعف حمایت اجتماعی هر یک می‌توانند بخشی از زمینه خطر باشند، اما اهمیت واقعی آنها در نحوه تجمع و تعاملشان آشکار می‌شود. از این رو، سیاست پیشگیری باید از نگاه صفر و یک به خانواده عبور کند و طیفی از خطر را بشناسد. خانواده‌ها در یک سطح ثابت قرار ندارند و ممکن است در اثر بحران‌های اقتصادی، روانی یا ارتباطی از وضعیت عادی به وضعیت پرخطر منتقل شوند. شناسایی این انتقال برای پیشگیری بسیار مهم‌تر از تلاش برای یافتن یک «تیپ ثابت والد فرزندکش» است.

یافته‌های پژوهش همچنین نشان می‌دهد که ماده ۳۰۱ قانون مجازات اسلامی یکی از نقاط اصلی مناقشه است، اما تمام مسئله نیست. مبنای فقهی عدم قصاص پدر را باید از نحوه تعیین مجازات تعزیری و ساختار حمایت پیشگیرانه تفکیک کرد. حتی اگر قانون‌گذار اصل عدم قصاص را حفظ کند، الزامی وجود ندارد که پاسخ کیفری به قتل عمدی فرزند در سطحی باقی بماند که با شدت بزه، سبق تصمیم، انگیزه، سابقه خشونت و آسیب‌پذیری کودک تناسب کافی نداشته باشد. ازاین‌رو یکی از اصلاحات ضروری، ایجاد نظام تعزیری خاص و متناسب برای

موارد قتل عمدی فرزند در فرض وجود مانع قصاص است؛ نظامی که بتواند میان وضعیت‌های مختلف تمایز ایجاد کند و عوامل تشدیدکننده را به‌طور صریح مورد توجه قرار دهد.

در عین حال، تمرکز انحصاری بر مجازات پس از قتل با هدف اصلی حمایت از کودک سازگار نیست. نظام حقوقی زمانی موفق است که مانع تبدیل خشونت خانوادگی به قتل شود، نه زمانی که تنها پس از مرگ کودک درباره شدت کیفر بحث کند. به همین دلیل، بازطراحی سیاست جنایی باید پیش از هر چیز بر شناسایی زودهنگام خطر استوار شود. مدرسه، مراکز درمانی، خدمات اجتماعی، پلیس و دستگاه قضایی هر یک بخشی از اطلاعات مرتبط با وضعیت کودک را در اختیار دارند. نبود سازوکار انتقال و ترکیب این اطلاعات می‌تواند باعث شود نشانه‌هایی که در کنار هم خطر جدی را نشان می‌دهند، به‌صورت جداگانه کم‌اهمیت تلقی شوند.

الگوی پنج‌لایه پیشگیری و حمایت، تلاشی برای برطرف کردن همین گسست است. در این الگو، پیشگیری اولیه، کشف و گزارش، مداخله قضایی و پاسخ کیفری، حمایت از کودک و پایش، مراحل مستقل و منفصل نیستند، بلکه زنجیره‌ای پیوسته را تشکیل می‌دهند. موفقیت هر مرحله به مرحله پیش و پس از خود وابسته است. گزارش بدون ارزیابی خطر بی‌اثر است؛ ارزیابی بدون اختیار مداخله ممکن است بی‌نتیجه بماند؛ مداخله بدون خدمات حمایتی می‌تواند موقت باشد؛ و اجرای قانون بدون پایش مانع تکرار خطاهای نهادی نمی‌شود. بنابراین عنصر اساسی الگو نه تکثیر نهادها، بلکه ایجاد تداوم مسئولیت است.

پیشنهاد ایجاد «ناوران کودک» نیز در همین چارچوب معنا پیدا می‌کند. مقصود از این نهاد ایجاد پلیس یا مرجع قضایی جدید نیست، بلکه ایجاد نقطه‌ای مشخص برای مدیریت پرونده کودک در معرض خطر است؛ نهادی که اطلاعات را جمع‌آوری کند، سطح خطر را ارزیابی نماید، وظایف دستگاه‌های مختلف را هماهنگ سازد و پرونده را تا رفع خطر رها نکند. یکی از مشکلات ساختاری در نظام‌های چندنهادی آن است که هر دستگاه ممکن است وظیفه محدود خود را انجام دهد، اما هیچ‌کس مسئول نتیجه نهایی نباشد. فلسفه ناوران کودک تبدیل مسئولیت پراکنده به مسئولیت قابل پیگیری است.

این نهاد باید واجد اختیارات محدود اما روشن باشد. وظایف شناسایی، غربالگری، ثبت، ارجاع، پیگیری و گزارش باید در صلاحیت آن قرار گیرد، در حالی که اقدامات قهری مانند بازداشت، تفتیش یا تعقیب همچنان در اختیار پلیس و مقام قضایی باقی بماند. چنین تفکیکی مانع تبدیل ساختار حمایتی به ساختار صرفاً کیفری می‌شود. در عین حال، هرگاه ارزیابی خطر احتمال جدی آسیب شدید یا مرگ کودک را نشان دهد، ارجاع فوری و الزام‌آور به مقام قضایی باید صورت گیرد. پاسخ به خطر بالا نباید به رضایت والد یا ادامه داوطلبانه همکاری وابسته باشد.

از نظر تقنینی، اصلاح سیاست موجود در چند سطح ضروری است. نخست، پاسخ تعزیری قتل فرزند در موارد عدم قصاص باید متناسب‌تر شود. دوم، قانون باید معیارهای ارزیابی وضعیت مخاطره‌آمیز و حدود مداخله را روشن‌تر کند. سوم، تکالیف دستگاه‌های مسئول در تبادل اطلاعات، پیگیری و گزارش‌دهی باید دقیق و قابل سنجش باشد. چهارم، ضمانت اجرای عدم اقدام در مواردی که خطر جدی به‌طور رسمی گزارش شده است باید مورد توجه قرار گیرد. مسئولیت نهادی زمانی واقعی خواهد بود که ترک وظیفه نیز قابل ارزیابی باشد.

از منظر قضایی، تشکیل پرونده شخصیت و سابقه خطر در پرونده‌های خشونت شدید علیه کودک اهمیت دارد. قاضی نباید تنها با واقعه نهایی روبه‌رو شود، بلکه باید بتواند سابقه تهدید، خشونت، مداخلات قبلی، وضعیت روانی و شرایط خانوادگی را مشاهده کند. چنین اطلاعاتی هم در تعیین مجازات و هم در حمایت از دیگر کودکان خانواده مؤثر است. همچنین رویه قضایی نیازمند دستورالعمل‌هایی است که از تفاوت ناموجه تصمیمات در پرونده‌های مشابه جلوگیری کند و مصلحت کودک را در تصمیمات فوری به‌طور واقعی در مرکز قرار دهد.

در سطح اجرایی، آموزش حرفه‌ای از الزامات اساسی است. معلم، پزشک، پرستار، مددکار و مأمور پلیس باید بتوانند نشانه‌های خطر شدید را تشخیص دهند. گزارش‌دادن هر اختلاف خانوادگی نه ممکن است و نه مطلوب، اما برخی نشانه‌ها مانند تهدید مکرر به قتل، خشونت شدید، آسیب‌های جسمانی غیرقابل توضیح، فرار مکرر کودک از خانه، تهدیدهای ناموسی، تلاش والد برای خودکشی همراه با تهدید نسبت به فرزندان یا سابقه نقض دستورات حمایتی باید حساسیت بالاتری ایجاد کنند. نظام حمایتی مؤثر، توان تشخیص تفاوت میان بحران عادی و خطر جانی را افزایش می‌دهد.

در سطح اجتماعی نیز باید مفهوم اقتدار والدینی بازتعریف شود. ولایت، حضانت و حق تربیت با حق مالکیت بر کودک یکسان نیستند. والد دارای حقوق و اختیاراتی برای اداره امور کودک است، اما این اختیارات در خدمت مصلحت و حمایت از او قرار دارند. هر برداشتی که کودک را جزئی از حیثیت، دارایی یا اراده والد بداند، با منطق حمایت حقوقی از شخصیت مستقل کودک ناسازگار است. تقویت این نگرش در آموزش عمومی، رسانه و نظام تربیتی می‌تواند زمینه فرهنگی پیشگیری را تقویت کند.

در نهایت، پاسخ به پرسش اصلی پژوهش آن است که خلأ سیاست جنایی ایران در مواجهه با فرزندکشی از تلفیق کاستی تقنینی، محدودیت قضایی و ضعف نهادی شکل گرفته است. اصلاح پایدار زمانی حاصل می‌شود که این سه حوزه هم‌زمان بازطراحی شوند. اصلاح مجازات بدون پیشگیری ناقص است؛ پیشگیری بدون اختیار قانونی مؤثر باقی نمی‌ماند؛ و ایجاد نهاد بدون پاسخگویی و پایش ممکن است به لایه دیگری از بوروکراسی تبدیل شود. الگوی مطلوب باید بتواند میان حرمت خانواده و ضرورت مداخله، میان مبانی فقهی و مقتضیات حمایت کیفری، و میان استقلال دستگاه‌ها و هماهنگی میان آنها تعادل ایجاد کند.

بر این اساس، جهت‌گیری آینده سیاست جنایی باید از «واکنش به فرزندکشی» به «پیشگیری از فرزندکشی» تغییر یابد. قتل کودک باید نه آغاز فعالیت نظام عدالت، بلکه نشانه شکست آخرین لایه‌های حمایت تلقی شود. معیار واقعی موفقیت قانون در این حوزه، صرفاً تعداد محکومیت‌ها یا شدت مجازات‌ها نیست، بلکه تعداد کودکانی است که پیش از رسیدن خشونت به مرحله مرگ از محیط خطر خارج شده، خانواده آنان تحت مداخله مؤثر قرار گرفته و امکان بازگشت ایمن به زندگی فراهم شده است. چنین رویکردی است که می‌تواند جرم‌شناسی خانواده، فقه کیفری، بزه‌دیده‌شناسی و سیاست جنایی را از مجموعه‌ای از مباحث جداگانه به یک الگوی منسجم حمایت از حق حیات و امنیت کودک تبدیل کند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

حامی مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

EXTENDED SUMMARY

Filicide represents one of the most severe manifestations of the collapse of the family's protective function because the perpetrator is a person who, by virtue of law, morality, and the social structure of kinship, is expected to ensure the child's survival, security, and development. This feature distinguishes filicide from many other forms of homicide and requires its analysis not merely as an offense against life but also as a failure of familial protection, criminal justice, and child-protection

policy. In the Iranian legal system, this problem acquires particular significance in light of Article 301 of the Islamic Penal Code, which excludes the father and paternal ancestors from qisas when they intentionally kill a child or descendant. This rule reflects the jurisprudential principle commonly expressed as “la yuqd al-walid bi-waladih,” and its incorporation into statutory law has generated enduring debate about proportionality, deterrence, equality before the law, and the scope of child protection. Classical criminal-law analysis treats intentional homicide as the gravest offense against the person and emphasizes the centrality of proportionality between the gravity of the offense and the criminal response (Mirmohammadsadeghi, 2010). At the same time, jurisprudential studies have shown that the exemption of the father from qisas has deep roots in Imami jurisprudence and has historically been treated as a specific exception to the general rules governing retaliation for intentional homicide (Moradzadeh et al., 2020). Contemporary legal scholarship, however, increasingly questions whether the continued breadth of this exemption is compatible with modern understandings of children as independent bearers of rights rather than merely members of a paternal household (Ghanizadeh & Jabbari, 2025). Studies focusing specifically on a father’s killing of his daughter have further shown that the problem becomes especially acute where the offense is connected with control over the child, family honor, or patriarchal authority (Heydari Peydani, 2021). Against this background, the present study aims to integrate family criminology, child victimology, Islamic jurisprudence, and criminal policy in order to identify the principal criminological, jurisprudential, legal, and institutional deficiencies surrounding filicide in Iran and to propose an integrated legal-institutional model for the prevention of child victimization and the protection of children at risk.

The study adopts a descriptive-analytical and interdisciplinary approach based on documentary analysis. Its conceptual framework is grounded in family criminology, interactive victimology, and the cultural analysis of violence against children. Rather than treating filicide as the direct product of a single pathology or isolated act of individual deviance, the study conceptualizes it as a multi-causal phenomenon generated through the interaction of individual, familial, and socio-cultural factors. Iranian sociological research on filicide supports such an approach by showing that psychological, economic, family, and social variables tend to overlap rather than operate independently (Keyoumarsi et al., 2021). In this framework, the family is understood as a dual institution: it is ordinarily the primary setting of protection, care, emotional attachment, socialization, and material support, but under certain conditions it may become a setting in which violence, coercion, neglect, and domination are reproduced. This perspective is particularly important because the private character of family relations may conceal escalating risk from external institutions. The victimological dimension is equally important, since children occupy a structurally dependent position in relation to parents. They are often financially, emotionally, residentially, and legally dependent on the same adults who may constitute the source of danger, and their ability to report abuse, leave the household, or obtain independent legal protection is inherently limited. Research on child victimization therefore emphasizes the need for special legal protection and proactive institutional intervention rather than reliance on victim-initiated complaints (Sayyad, 2015). Comparative criminological research also indicates that the killing of young children frequently occurs in family environments characterized by prior instability, caregiving problems, conflict, or other identifiable risk factors (Höynck et al., 2015). Similarly, research on maternal filicide has shown that domestic violence may form an important part of the causal environment, demonstrating that the position of the offending parent cannot always be understood independently from patterns of victimization within the same household (Vileisis & Laufer, 2024). Accordingly, the

analytical model developed in this study treats filicide as the potential endpoint of an accumulating process of risk and asks not only why a parent kills a child, but also which warning signs could have been identified earlier, which institutions had access to those signs, and why preventive intervention did not occur before lethal violence took place.

The criminological analysis identifies three interrelated levels of risk. At the individual level, severe psychological disturbance, substance dependence, previous victimization, impaired emotional regulation, suicidal ideation, and untreated mental-health conditions may increase vulnerability to violent behavior, although none of these factors should be treated as a deterministic cause. Media and criminological research has cautioned against reducing filicide to mental illness alone, because such simplification may obscure the structural, relational, and social context in which lethal violence develops (Simington & Farmer, 2024). At the family level, domestic violence, severe marital conflict, coercive control, repeated threats, harsh corporal punishment, unstable caregiving, poverty-related stress, disputes over custody, and the return of a child to an unsafe household may generate cumulative risk. The significance of domestic violence is especially pronounced because children may simultaneously witness violence against one parent and experience direct abuse themselves (Vileisis & Laufer, 2024). At the socio-cultural level, certain conceptions of parental authority, family honor, obedience, gendered expectations, and the symbolic ownership of children may normalize or justify coercive behavior. A cultural-criminological analysis of filicide in the Iranian context demonstrates that beliefs concerning paternal authority and the instrumental treatment of children may become criminogenic when combined with other forms of family dysfunction (Nourodini & Pavand, 2025). Gender also matters in the configuration of risk. Girls may be particularly exposed to violence associated with honor, intimate relationships, forced marriage, or resistance to parental control, while boys may face different patterns of severe disciplinary violence. The public significance of these gendered patterns has been reinforced through media coverage of paternal filicide, which has transformed some cases from private family tragedies into broader debates about the adequacy of legal protection for children (Rahnama, 2024). International research on filicide-suicide has also demonstrated that some parents frame the child's death as part of a collective family fate, particularly in contexts of severe economic, psychological, or relational crisis (Yoon et al., 2024). These findings support the construction of a three-level interactive model in which risk is assessed through the accumulation and interaction of individual, family, and cultural indicators rather than through any single predictive variable.

The jurisprudential and legal analysis focuses on the tension between the established rule of paternal exemption from qisas and the requirements of proportionality, effective child protection, and contemporary criminal policy. The prohibition of killing children is deeply rooted in Islamic normative sources, and Qur'anic analysis demonstrates that filicide is unequivocally condemned as a grave moral and religious wrong (Eshaghi, 2009). Nevertheless, the specific jurisprudential rule exempting the father from qisas has been widely accepted in Imami jurisprudence on the basis of narrations and juristic consensus (Shafigh Eski & Goudarzvand Chegini, 2018). The legal problem therefore cannot be reduced to a simple opposition between religion and child protection; rather, it requires a distinction between the original jurisprudential rule governing qisas and the state's authority to regulate alternative criminal sanctions and preventive interventions. Studies examining the scope of paternal and paternal-grandfather exemption have shown that questions remain regarding whether the exception should be understood absolutely or narrowly and whether it should extend beyond its established core (Izadifard & Nabipour, 2011). Contemporary scholarship has also explored the possibility of reconsidering the breadth of the exemption in light of public interest and

changed social conditions (Radman et al., 2025). From a criminal-policy perspective, the central difficulty lies in the gap between the gravity of intentional filicide and the available substitute punishment when qisas is excluded. Critics have argued that the current punishment may fail to reflect the severity of an intentional killing committed by a person who bears a heightened duty of care toward the victim (Paknezhad, 2021). The issue of deterrence must nonetheless be treated cautiously, since there is insufficient empirical evidence to establish that paternal exemption from qisas directly causes an increase in filicide. The stronger argument concerns proportionality and normative signaling: where the law responds substantially differently to the intentional killing of a child solely because the offender is the father, the criminal justice system risks conveying unequal protection of life. Comparative legal analysis also demonstrates that parenthood in itself does not generally operate as a complete bar to homicide liability, even though particular jurisdictions may recognize special mitigating or contextual rules in cases such as neonaticide or infanticide (Aksu, 2025). Accordingly, the study argues that reform need not necessarily depend on directly abolishing the jurisprudential rule; a more legally feasible path is to distinguish the non-application of qisas from the determination of an independent and proportionate ta'zir punishment, especially in cases involving premeditation, repeated violence, torture, honor-related motives, or prior threats against the child.

The institutional analysis demonstrates that legal reform alone is insufficient unless accompanied by a coherent preventive architecture. The central weakness of the existing framework is the fragmentation of responsibility among welfare services, social emergency units, police, prosecutors, schools, and health institutions. Each may possess only part of the information necessary to identify a child at serious risk, while the absence of an integrated system can prevent separate warning signs from being understood collectively. The proposed model therefore consists of five interconnected layers: primary prevention, detection and reporting, prosecution and proportionate criminal response, protection of the child victim, and continuous monitoring and evaluation. Primary prevention focuses on identifying vulnerable families and strengthening protective capacity through counseling, mental-health care, addiction treatment, economic support, and parental education. Detection and reporting require trained teachers, health personnel, social workers, and other professionals to recognize serious warning signs and to activate a specialist risk-assessment process. Prosecution and judicial intervention should include immediate protective measures in high-risk situations, while post-offense criminal policy should provide more proportionate and individualized punishment. Victim protection must extend to all children in the family, not only the direct victim of a reported incident, because severe violence against one child may indicate broader household risk. Monitoring and evaluation should ensure that cases remain under review until the danger has actually been removed. To operationalize this framework, the study proposes the establishment of a coordinating mechanism described as “Child Navigators.” This institution would not replace the police, prosecutors, or welfare services, but would function as the missing link between them by identifying high-risk families, screening reported cases, registering and tracking child-abuse concerns, coordinating referrals, following cases through different agencies, and ensuring that institutional responsibility does not end before the risk has been resolved. The model is designed to preserve a graduated approach to state intervention: low-risk cases should receive supportive and voluntary services, medium-risk situations require structured monitoring and professional intervention, and high-risk situations justify immediate judicial protection. This graduated structure also protects family privacy by ensuring that coercive intervention is not used indiscriminately while

simultaneously rejecting the idea that privacy can prevent intervention when a child faces serious danger.

In conclusion, the study finds that the inadequacy of the existing response to filicide in Iran results from the interaction of criminological, legal, judicial, and institutional deficiencies rather than from a single legislative rule. Filicide is best understood as the possible endpoint of a cumulative process in which individual vulnerabilities, family violence, social pressures, cultural conceptions of parental authority, and institutional failures may converge. The legal debate surrounding Article 301 remains important, but effective reform requires a broader shift from a predominantly post-offense and punitive model toward an integrated system of prevention, early detection, proportionate criminal response, child protection, and continuous monitoring. The jurisprudential rule concerning the non-application of qisas to the father should be analytically separated from the question of how severe and individualized an alternative criminal sanction may be, thereby creating room for reform without reducing the protection afforded to children. At the institutional level, the proposed five-layer model and the Child Navigators mechanism seek to transform dispersed responsibilities into a continuous chain of accountability. The ultimate measure of success in this field should not be the severity of punishment imposed after a child has been killed, but the capacity of the legal and social system to identify serious risk before lethal violence occurs, intervene proportionately, protect children from returning to unsafe environments, and ensure that no case is lost between fragmented institutional mandates.

References

Aksu, Z. S. (2025). A comparison of the regulation of the crime of killing a newborn in the old and new Turkish Penal Codes and the Italian Penal Code. *Iura & Legal Systems*, *12*(2), 97-107.

Eshaghi, M. (2009). Punishment for filicide from the perspective of the Qur'an. *Religious Research*(18), 33-50.

Ghanizadeh, M., & Jabbari, M. (2025). Reflections on the father's exemption from qisas for filicide based on the contemporary human perspective. *Jurisprudence and Foundations of Islamic Law*, *58*(1), 47-62.

Haseli, A., Rahnajat, N., & Rasoul, D. (2024). Reasons for unsafe abortion in Iran following changes in pronatalist policies: A qualitative study. *International Journal of Reproductive Health*, *21*, 182.

Heydari Peydani, S. (2021). Challenges and approaches of the Islamic Penal Code concerning a father's killing of his daughter. *Humanities and Islamic Sciences in the Third Millennium*, *2*(6), 626-635.

Höynck, T., Behnsen, M., & Zähringer, U. (2015). *Homicides of children under six years of age in Germany: A criminological investigation based on criminal case files (1997–2006)*. Springer VS.

Izadifard, A. A., & Nabipour, M. (2011). Absolute or relative exemption of fathers and paternal grandfathers from punishment for intentional filicide. *Contemporary Comparative Legal Studies*, *2*(3), 1-32.

Jafari Langroudi, M. (2009). *Comprehensive legal terminology* (Vol. 4). Ganj Danesh.

Keyoumarsi, H., Rezaali, M., & Najafi Tavana, A. (2021). A criminal sociology approach to filicide. *Detective Quarterly*, *15*(57), 113-127.

Mirmohammadsadeghi, H. (2010). *Special criminal law: Crimes against persons*. Mizan.

Moradzadeh, E., Goli Shirdar, M., & Naghibi, S. A. (2020). A comparative study of punishment for filicide in Islamic jurisprudence. *Jurisprudential Foundations of Islamic Law*, *13*(26), 195-218.

Nourodini, H., & Pavand, M. (2025). Cultural criminology of filicide from the perspectives of the five Islamic schools of jurisprudence and Iranian criminal law. *Cultural Jurisprudence and Law Studies*(3), 263-282.

Paknezhad, A. (2021). A critique of punishment for a father's killing of his child under Iranian law. *New Interdisciplinary Legal Research*, *1*(3), 75-87.

Radman, A., Montazeri, M., Pourghasemi, R., & Moridpour, S. (2025). A jurisprudential and criminal law analysis of the possibility of imposing qisas on fathers for filicide based on the principle of public interest. *Law and Judicial Sciences Studies*(4), 200-225.

Rahnama, L. (2024). Media representations of paternal filicide and advocacy for revising the legal ruling. *Legal Research*, *23*(58), 401-424.

Sayyad, S. (2015). *Child victimization from the perspectives of criminology and criminal law* [Master's thesis, Islamic Azad University, Central Tehran Branch].

Shafigh Eski, M., & Goudarzvand Chegini, M. (2018). A comparative study of the absence of paternity as a condition for imposing qisas from the perspectives of Imami and Sunni jurists. *Political Science, Law and Jurisprudence Studies*, *4*(4), 1-10.

Simington, A. L., & Farmer, C. (2024). Australian news media portrayals of filicide: Depictions of mental health and the flawed mother trope. *Crime, Media, Culture*, *20*(4), 563-585.

Vileisis, J., & Laufer, B. (2024). Domestic violence as a risk factor of maternal filicide. *Archives of Women's Mental Health*, *27*, 501-506.

Yoon, M. S., Yu, H. K., & Lee, S. B. (2024). Filicide-suicide in South Korea: Content analysis of newspaper articles (2010–2020). *Journal of family violence*, *39*, 315-324.